گزارشهایی از یک اتفاق واحد (بررسی داستان «در جنگل»)

حلقه نقد

سرشار:داستان،نقل اظهارات و شهادت افرادی از قماشهای‏ مختلف جامعه،درمورد یک جنایت است.در ضمن آن،به‏ برداشتهای هریک و نقطه نگاهشان به مسأله،که متأثر از باورها، روحیات و خصوصیات شخصیتی‏شان است می‏پردازد،و به نحوی‏ ظریف،این شاخصهای شخصیتی،در سمت و سوی نگاهشان به‏ واقعه تأثیر می‏گذارد.به‏گونه‏ای که هریک از نقل‏قول از این‏ ماجرای واحد،با دیگری متفاوت و گاه حتی با آن متضاد است.

بازجویی،درمورد کشته شدن یک مرد جوان در جنگل است، که در طول سفر به همراه همسر خود،در دام یک راهزن،که طمع‏ دست یافتن به زن را دارد،گرفتار می‏شوند؛و خواننده،این ماجرا را با نقلهای گوناگون از شاهدان متفاوت قضیه می‏شنود.سه شخصیت‏ اصلی،مرد جوان،همسر او راهزن‏اند؛که هرسه نیز قتل مرد جوان را به خود نسبت می‏دهند(روح مرد جوان هم که در این‏ بازجویی احضار می‏شود،می‏گوید که خودش خود را کشته است) و هریک،این اتفاق را به یک نحو نقل می‏کنند.به‏طوری که‏ همچنان تا انتهای داستان،حقیقت مشخص نمی‏شود.

اصلان پور:نکته جالب این است که به خلاف واقع و معمول، هر سه شخصیت اصلی،سعی دارند تا قتل را به گردن بگیرند.در عین‏حال که،از لحاظ اخلاقی،خود را مبرا می‏کنند و بی‏گناه جلوه‏ می‏دهند.به عبارت دیگر،عمل جنایت را به خود نسبت می‏دهند، ولی از لحاظ اخلاقی خود را منزه دانسته،رذالت اخلاقی را به‏ دیگران نسبت می‏دهند.

سرشار:یک نکته جالب دیگر هم در اثر هست؛و آن اینکه،با وجود اینکه مرگ مورد بحث،یک مرگ جنایی و پلیسی است،اما برداشتی که در طول داستان ارائه می‏شود،برداشتی تقریبا عرفانی، از نوع عرفان هندی است و از این دید مرگ نگریسته می‏شود.

اصلان پور:به نظر می‏رسد این قضیه،به نحوی،به فرهنگ‏ شرقی برمی‏گردد؛که در آن اخلاق اصل است و بقیه اعمال و افکار، در حاشیه و فرع و تحت‏الشعاع آن است.لذا،همه حاضرند مسئولیت هر عملی را قبول کنند،ولی از لحاظ اخلاقی،زیر سؤال‏ نروند.

فتاحی:من هم با این عقیده موافقم.شاید این قضیه،از اخلاق‏ سامورایی،که در آنجا بحث ارزشهای اخلاقی به نحو پررنگ‏تری‏ مطرح است،الهام گرفته شده باشد.

سرشار:به نظر می‏رسد تنها نکته قابل اتکا برای فهمیدن‏ واقعیت،صحبتهایی باشد که از زبان روح مرد جوان نقل می‏شود. چون در ادبیات و فرهنگ جدی هیچ ملتی،روح دروغ نمی‏گوید.زیرا منفعتی را که بقیه امکان دارد به خاطرش دروغ بگویند،ندارد.پس، روایت درست،باید همین باشد.اما اینکه چه‏چیز باعث می‏شود که‏ بقیه نیز قتل را به گردن بگیرند،همچنان مجهول می‏ماند.چون اگر بپذیریم که زن به دلیل شرمساری(همان‏طور که خود می‏گوید،از این عمل پشیمان است،و چندبار نیز اقدام به خودکشی کرده است) این اقرار را که می‏کند و قتل را به گردن می‏گیرد تا خخود را مجازات‏ کند،این امر،تا اندازه‏ای قابل‏قبول هست.ولی این حرکت را از جانب راهزن،چگونه می‏توان توجیه کرد؟!البته وجود برخی ضد و نقیض‏ها در بعضی آثار،به نویسندهء اثر برمی‏گردد؛و این مورد هم، شاید از همانها باشد.

فتاحی:شاید هم نویسنده خواسته است خواننده از داستان‏ نتیجه قطعی نگیرد و سردرگم بماند.

سرشار:این داستان با عقاید پلوالیستی و تکثرگرایانه امروزی‏ نیز همخوانی دارد.همان‏طور که آنها معتقدند حقیقت و حتی واقعیت‏ مطلق و قطعی وجود ندارد و هرکسی تنها برداشت فردی خود را حقیقت و واقعیت تلقی می‏کند،اینجا هرکس ماجرا را از دید خود به یک نحو بیان می‏کند و آن‏را حقیقت می‏داند.

در ضمن داستان،مردم طبقات مختلف جامعه ژاپنی‏ (هیزم‏شکن،کاهن،پاسبان،راهزن و...)و همچنین مذهب و تفکر بودیسم معرفی می‏شوند.نویسنده،در روایت داستان از زبان افراد مختلف،با ظرافت،روحیات و منش آنها را دخیل می‏کند و در گفتارشان متجلی می‏سازد؛و با این‏روش،خواننده را با طرز فکر و حساسیتها و دقایق شخصیت آنها آشنا می‏کند.مثلا وقتی هیزم‏شکن‏ داستان را روایت می‏کند بیشتر در گفتارش از جنگل و درخت سرو و نی‏زار و لگدمال شدن علفها و...صحبت می‏کند؛که بازتابی از روحیات و شخصیت اوست،و الفاظ و اشیایی که هرروز با آنها سر و کار دارد.همچنین او در اظهاراتش به کیمونوی ابریشمی زن و سربند کمند کیوتویی‏اش اشاره می‏کند.و این توجه،بار دیگر تعلق‏ او به قشر پایین جامعه را یادآوری می‏کند،که در نگاهشان به اعیان، چه چیزهایی بیشتر به چشمشان می‏آید.

در اظهارات پاسبان،بیشتر از کلمات ناخوشایند و خشک‏ و تعابیر پلیسی استفاده می‏شود.پیرزن هم(مادرزن جوان)در شهادتش مانند همه مادرها،فرزندش را نجیب‏ترین زنها می‏داند. و اشاره می‏کند که تابه‏حال او هیچ غریبه‏ای را به خود ندیده‏ است.که البته در پایان سخنش،خود نیز به این اقرار خودش شک می‏کند. در سخنان سالک بودایی هم عبارات و اصطلاحات عرفانی مثل«طی طریق»، یا بی‏توجهی به زن و...بیشتر به چشم‏ می‏خورد.

این داستان با عقاید پلورالیستی و تکثرگرایانه‏ امروزی همخوانی دارد. همان‏طور که آنها معتقدند حقیقت و حتی واقعیت مطلق و قطعی‏ وجود ندارد و هرکس تنها برداشت فردی‏ خود را حقیقت و ،واقعیت تلقی می‏کند اینجا هم هرکس‏ ماجرا را از دید خود به یک نحو بیان می‏کند و آن‏را حقیقت می‏داند.

نکتهء جالب دیگر،در ورود شخصیت‏ راهزن به ماجراست.او شروع این ماجرا را از جایی می‏داند که نظاره‏گر گذر مرد جوان و همسرش بود،لحظه‏ای باد می‏وزد و دستمال روی چهرهء زن کنار می‏رود،و این وقایع،به تبع آن لحظه به‏ وجود می‏آید.و این نوع بینش،آن هم‏ از یک راهزن و نه آدمی متدین،جالب‏ است.همچنین،در جایی دیگر،دلیل‏ کشته شدن مرد،بی‏گدار به آب زدن و در دام افتادن او را،ناشی از حرص و طمع‏ بیش‏از اندازه‏اش می‏داند.و بدین نحو، علت اصلی این معصیت را،به خود آن‏ جوان مربوط می‏داند.در جایی دیگر هم‏ می‏گوید:«می‏خواستم برای کشتنش‏]کشتن مرد جوان‏[از ابزار ناجوانمردانه استفاده کنم...».به عبارت دیکر،مرگ و کشتن را «جوانمردانه»می‏داند،ولی ابزار یا نحوهء کشتن را،وقتی مرد جوان‏ در بند است،«ناجوانمردانه»تلقی می‏کند.جالب‏تر اینکه،راهزن، شوهر را که شاهد عمل او بوده است می‏کشد،ولی زن را نمی‏کشد. و این،جنایت دوم او است.

در کل،در اثر،یک نوع بدبینی نسبت به جنس زن موج می‏زند. حدس می‏زنم این اعتقاد در بودیسم وجود دارد و چیزی مثل اینکه‏ «زنها همدستان شیطان‏اند و...»در این مکتب بتلیغ می‏شود.

در جایی،روح به اینکه راهزن لااقل یک«عمل جوانمردانه» انجام داده است،اقرار می‏کند.ولی در سرتاسر صحبتهایش،بر پلیدی زن اصرار می‏کند.می‏شود گفت:همهء شخصیتها،روی‏ این قضیه،در روایت داستان،مشترک‏اند؛و زن را پلید و مقصر می‏دانند.

اثر نیز از هفت جز تشکیل شده است.و در بویسم،عدد هفت، جایگاه ویژه‏ای دارد.و این نکته هم،قابل تأمل است.

از اول داستان رنگ«کبود»،به زن،نسبت داده می‏شود.این‏ درحالی است که رنگ کبود در بودائیسم،نشانهء پلیدی است.و این‏ نشان می‏دهد که زن،از اوّل،محکوم است.«مرگ شرافتمندانه» هم در مکتب بودیسم،یک افتخار محسوب می‏شود.که می‏توان‏ گفت:مرد به آن دست می‏یابد.همچنین،داستان،در قسمتی هم، دستگاه قضایی و حکومتی ژاپن را زیر سؤال می‏برد و از قول راهزن‏ می‏گوید:«من برای قتل شمشیر بسته‏ام.ولی شما اگرچه شمشیرتان‏ را به کار نمی‏گیرید،ولی با پنبه مردم را سر می‏برند.»

این اثر،از لحاظ فنی،فوق‏العاده است.با اینکه چند دههء قبل‏ نوشته شده است و موضوعی کاملا روایی دارد،ولی داستان خیلی‏ روان و آرام‏آرام در روایت مختلف بسط پیدا می‏کند و برای خواننده‏ ترسیم می‏شود.

گزارش یک اتفاق واحد از دید چند نفر هم،کا را زیبا کرده است.نمونه دیگر و شاخص آن،در«توفان برگ»از گابریل‏ کارسیا مارکز است.که شاید قوی‏ترین اثر مارکز بعد از«صد سال‏ تنهایی»باشد.مارکز در جایی می‏گوید«من این تکنیک را از ویلیام‏ فاکنر(در«خشم و هیاهو»)یاد گرفتم.شاید در داستان‏نویسی معاصر فاکنر اولین نفری است که یک ماجرای واحد را از زاویه دیدهای‏ متفاوت،به‏طور مستقل روایت می‏کند.فاکنر«خشم و هیاهو»را اولین‏بار در 1923 می‏نویسد،و بعد در آخرین چاپ 8-1927، آن را با تغییراتی منتشر می‏کند.«خشم و هیاهو»روایت زندگی‏ یک خانواده است،از قول اعضای خانواده‏ (پسر خل‏وضع،برادر سودایی‏مزاج او، خواهر هرزه‏اش و برادر سودجوی وی). البته،روایات،کمی باهم فرق دارند.

مارکز در«توفان برگ»،روایت‏ زندگی یک سرهنگ بازنشسته را،درحالی‏ که مرده،و جسدش روی زمین است،از دید دوست قدیمی‏اش و دختر دوستش و نوهء او روایت می‏کند.اینها که برای کفن‏ و دفن سرهنگ پیر خبر شده‏اند،در مدت‏ زمان کوتاه تا آمدن ماشین نعش‏کش، هر کدام در ذهنشان،گذشتهء خود را با پیرمرد به یاد می‏آورند.

نویسنده«در جنگل»،در حجم‏ کم 12-13 صفحه‏ای،کار را بسیار خوب از آب درآورده،و اثری قوی و دقیق‏ آفریده است.داستان«در جنگل»،حداقل‏ در بخشی،به عالم پس از مرگ می‏پردازد؛ و خیلی با جرأت،زندگی بعد از مرگ را مطرح می‏کند،و حصار آن واقعیتگرایی‏ ماتریالیستی را که بسیاری از نویسندگان ما هم اسیرش هستند، می‏شکند.به‏طوری که با خواندن این بخش،کسی نمی‏تواند بگوید «مگر می‏شود؟»چون،شده است.

از نکات جالب دیگر این اثر،قضیهء احضار روح است.که ما در اسلام هم به آن اعتقاد داریم.ولی برای آن،شرایط و قواعدی‏ قائلیم،که اجازه نمی‏دهد بپذیریم که هرکسی و با هر انگیزهء غیرپاکی،قادر به انجام این کار باشد؛و نمی‏توان از آن،برای‏ سودجوی‏های مادی استفاده کرد و کار و کاسبی به راه انداخت. درواقع،شخص تنها با ریاضتهای اخلاقی،تهذیب و تنزیه نفس‏ و طی کردن مدارج معنوی،قادر بدین عمل خواهد بود.که بسیاری‏ از بزرگان و علما هم،به این کرامت،دست‏یافته‏اند.

مطالعه چنین آثاری،مخصوصا به بعضی همکاران ما،که‏ خیلی جوزده شده‏اند و ذهنی-ناخواسته-خشک و مادی‏پندار پیدا کرده‏اند،کمک می‏کند که برای ورود به این عوالم،جرأت‏ بیشتری پیدا کنند.

به این وسیله«گروه ادبیات اندیشه»پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی که این‏ نقد را در اختیار مجله گذاشته‏اند،تشکر می‏شود.